

# عالیجناب منزوی

نامه ای در حوالی چهارده سال ندیدن گل روی «حسین منزوی»

توی کوچه ها  
یه نسیم رفته  
بی ولگردی  
توی باغچه ها  
پاییز اومده بی نامردی  
توی آسمون ماه دق می ده  
درد بی دردی  
یه نسیم رفته بی ولگردی  
توو شب سیاه  
توو شب تاریک  
از چپ و از راست

از دور و نزدیک  
یه نفر داره  
چار می زنه چار  
اهای غمی که  
مثل په بختک  
رو سینه ی من  
شده ای آوار  
از گلوی من  
دستاتو بردار  
از گلوی من  
دستاتو بردار



شماره دوم

مهر ماه ۱۳۹۶  
oct 2017  
دوره جدید  
شماره دوم

## ویژه نامه

این صفحه  
در هر شماره به  
یاد یک هنرمند یا  
یک اثر برجسته  
هنری منتشر  
می شود

# نزدیک ترین مقصد دنیا



ابراهیم اسماعیلی اراسی  
نویسنده

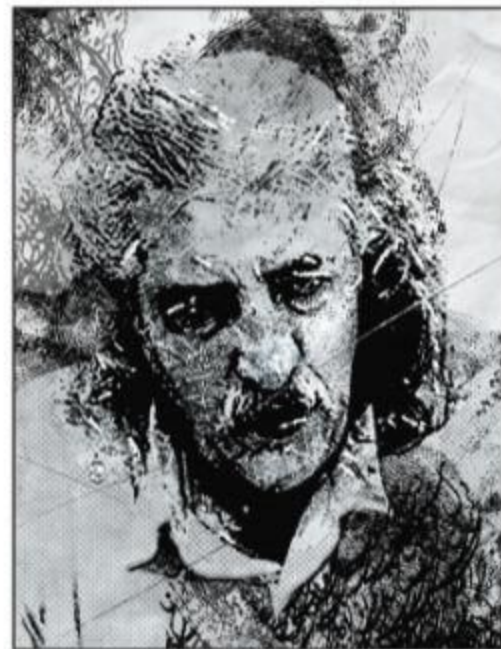
محل اسکان ماهتل اردیبهشت بوده هتل - رستوران اردیبهشت؛ نزدیک میدان شهرداری؛ بهمن ماه ۱۳۷۸؛ اولین کنگره سراسری غزل معاصر ایران، اینکه خیلی از افسردگی که معمولاً همه جا بودند و هستند دعوت شده بودند مهم نبوده؛ مهم این بود که چه از بزرگترها و چه از جوان ترها کسانی دعوت شده بودند که همیشه درباره ی دعوت و حضور آنها احتیاط می شد. مهم ترین شان هم حسین منزوی بود؛ بدون تردید. همین که او حضور داشت یعنی اینکه همه باید حواس شان جمع باشد و به قول معروف همه، ماست ها را کیسه کرده بودند. از قضا تنها کسی که در هتل اتاق شخصی داشت هم منزوی بود؛ شرط کرده بود از اول که «مزاحم نداشته باشم».

اما جوان ترها خیلی بیشتر از آنکه نگران باشند، خوشحال بودند؛ حضور منزوی یعنی صدور اجازه برای رفتار ادبی آزادانه تر و این مجوز در آن سال ها خیلی می ارزید؛ در سال هایی که هنوز متولیان دولتی شعر کلاسیک نمی خواستند باور کنند که روزگار، تغییر کرده است. جوان ترهایی که یکی دو ماه پیش از آن، منزوی را در کنگره ی شعر و قصه ی جوان هرمزگان دیده بودند، خوشحال تر هم بودند چون این فرصت برایشان پیش آمده بود که آشنایی اولیه شان را با غزلسرای محبوب اما بایکوت شده ی روزگارشان عمیق تر کنند. البته در کنگره رشت همه چیز همان قدر که در بندرعباس، ردف و راحت نبود؛ چشم غره ها و حقد و حسد هایی به چشم می آمد که باعث می شد بچه ها دنبال فرصت باشند بلکه بتوانند با منزوی راحت تر بگویند و بشنوند. این فرصت در روز دوم کنگره به چنگ آمد؛ همان روزی که - اگر اشتباه نکنم - تیم ملی فوتبال ایران با جاماییکا بازی داشت. توی لابی هتل نشستیم و بازی را دیدیم؛ در حالی که قرار بود نشستی برگزار شود برای آسیب شناسی غزل معاصر و آقایان رحمت موسوی گیلانی و عبدالجبار کاکایی سخن بگویند. بالاخره بازی تمام شد و با بیش از یک ساعت تاخیر، رفتیم به مجتمع خاتم الانبیا (البته نشست در سالن اصلی نبود). من دقیقاً کنار منزوی نشسته بودم اما هنوز ملاحظاتی و خجالت و ادب ... اجازه نمی داد که زیاد حرف بزنم؛ همین که توی لابی منزوی به خواست من برابرم دستخطی نوشته بود به اندازه ی زیادی سرمستم کرده بود.

کمی که گذشت، حوصله ها سررفت. بچه ها یکی یکی زدند بیرون و منزوی هم رفت. من نشستم که بشنوم چرا همشهری ام حمید وطنخواه نباید در غزلش می گفته «یک پیک عمیق، حلقه حلقه دود» و نهایتاً همان نظرات سلیقه ای همیشگی را شنیدم. وقتی آمدیم بیرون، دیدم نه از منزوی خبری هست و نه از تعدادی از بچه ها؛ رفته بودند فیهو خانه ی تقی انگلیسی؛ دیدن نصرت رحمانی... و از آنجا با شاعر فلندر «میعاد در لجن» رفته بودند خانه اش. بعدها عکس ها و فیلم هایش رسید و چند ماه بعد هم نصرت پر کشید؛ در حالی که حسرت دیدنش به جان من مانده؛ حسرتی که همیشگی شد. این دیدار و این انتخاب، واقعی ترین نمود نسل ما بود؛ اگر کسی به انصاف می نگریست.

حسرت ندیدن نصرت مدام به من گوشزد می کرد که پسر جان حداقل منزوی را دربابه تماس های تلفنی گهگاه برقرار بود اما خوب در یک گفت و شنید چندجمله ای چه می شد گفت و چه می شد شنید؟ آن هم وقتی جوی رسمی مدام مرا پشت همان مرزهای همیشگی خجالتی بودن نگه می داشت!

گذشت تا اینکه همایش های فصلی ادبیات در اصفهان راه افتاد و به لطف دوست شاعر مهدی ملکی، یخ این رابطه آب شد. تازه فهمیدم که منزوی را راحت تر از هر شاعر دیگری می شود دید و فهمید؛ می شد فهمید چون خود خودش بود؛ بدون ادا و اطوار؛ ساده و دوستانه. و از آن به بعد، زنجان برای من نزدیک ترین مقصد در همه ی دنیا بود...



**فرامرز احمدی**؛ این یک از هزاران کرشمه ی اندوه «منزوی» است که با صدای فرزند خلف سلطان آواز ایران، یک مملکت، دل را تکان داد.



راستی سلام عالیجناب منزوی. چندین عذرخواهی به تو بدهکارم که یکی دو تای آن را برایت می نویسم. گفته بودی نام من عشق است، آیا می شناسیدم؟ راستش را بخواهید، ما خیلی درست و درمان شما را نمی شناسیم. امروز اکثر قریب به اتفاق ما که کنار نام بلند شما و زخم های عمیق شما؛ بارها عکس یادگاری گرفته ایم؛ به انتشار خبر بازگشایی مدارس، بوی ماه مهر، دلنگی های پاییزانه و برخی به تبریک روز میلاد سلطان آواز ایران پرداختیم. پدرم به کنایه می گفت: پسر جان، پهلوان زنده را عشق است! ما این روزها کریستی برگ، سیاوش قمیشی، حتا برای خنده امیر تلو، گاهی شهرام شکوهی و مقداری علی عبدالملکی گوش می دهیم. آن وقت روز اول ماه مهر و یا به بهانه های مختلف خودمان را می چسبانییم به پخش کلیپ اینستاگرامی سلطان آواز ایران، می پرسیم چرا؟!؟

خب، مشتری دارد، لایک خور بالا دارد. جا دارد یک گلابه هم بکنم از شما که چرا فایل های تصویری از خودتان کم به یادگار گذاشتید که امروز ما جماعت شیبه روشنفکر یادمان برود، شما اول مهر به دنیا آمدید! ما هرگز هشتگ آتنا اصلانی، پلاسکو، کودکان کار، انتخابات و خیلی هشتگ ها را فراموش نکردیم اما شما را به سادگی از یاد بردیم. روزهای آخر بیمارستان که منجر شد به آسمانی تر شدن شما، آمدند با حضر تعالی مصاحبه کردند، سراخر پرسیدند چه پیامی برای مردم دارید؟ نقل به مضمون یادم هست که گفته بودید مردم به یکدیگر عشق بورزند. حالا بیبا شاعر تماشا کن بساط عشقیازی را...

دوباره از اول مرور می کنم، عالیجناب سلطان حسین منزوی؛ نام تو عشق است و ما اصلاً تو را نمی شناسیم و حالا از سیر تعمد، ملاحظه کاری و یا پز روشنفکری؛ نام بلندت را در انزوا می خواهیم.

عالیجناب منزوی ما تو را و عشق را «منزوی» خواستیم.

به همین سادگی ...